



نیم نگاه

درمان یعنی رفاقت با بیمار

من اول با مریض هایم رفیق می شوم و بعد آنها را درمان می کنم. تا او را نشناسم و او به من اعتماد نکند، اصولاً درمان اتفاق نمی افتد. برایشان وقت می گذارم. ساعتی ۳ مریض بیشتر نمی بینم تا برای هر کدام وقت کافی داشته باشم. خیلی هم جراحی نمی کنم و تنها عمل های تخصصی را خودم انجام می دهم. در کل پزشکی با زندگی همراه است، با جان بخشیدن و این برای من به شدت مهم است.

● **خاطره ای برایتان تعریف می کنم.** یادم می آید اهواز بودیم و تعداد زیادی مجروح را از خط اول جبهه به بیمارستان آورده بودند. رزمندگانی بودند بلا که فکر کنم حدود ۲ متر قد داشت. جوان بود و شاید ۲۱ یا ۲۲ سال بیشتر نداشت. تمام شکمش پر از ترکش بود و حتی روده هایش هم سوراخ شده بودند. من به همراه ۵ پزشک دیگر بالای سرش بودیم. ۳ نفر روی سینه و ۳ نفر روی شکم کار می کردند. من در مقام چشم پزشک هم حتی کمک می کردم تا زندگی را به این رزمنده برگردانم. چند روز بعد که دیدم سرجایش نشسته و حالش بهتر است، با تمام وجود خوشحال شدم. این شادی نه در پزشکی که در تمام عرصه ها وجود دارد. یک هنر مند نیز وقتی قطعه ای موسیقی می سازد یا تابلویی را خلق می کند یا زمانی که با اثرش روی کسی تأثیر بگذارد، شاد خواهد شد. خدا خودش زیباست، آفریدگاری که توانسته زیبایی را خلق کند. با اطمینان می توان گفت که خودش کمال زیبایی هست. همین است که باعث می شود ما نیز به سمت زیبایی گرایش داشته باشیم. زیبا فکر کردن، زیبا دیدن و زیبا سخن گفتن. چرا ما هیچ وقت از آدم های هناک و بددهن خوشمان نمی آید؟ عشق نیز کمال زیبایی های بشر است و نیروی برتری آن را آفریده، آفریدگار زیبا. زندگی انسان بر پایه عشق شکل می گیرد. عشق به مادر، عشق به خانواده، عشق به وطن، عشق به کار، عشق به مردم، عشق به خدا و آنجا که عشق نباشد، زندگی وجود ندارد. پزشک باید با عشق در راه حرفه اش قدم بردارد. در این بین کسی که به پر کردن حساب بانکی اش فکر کند، به عشق پشت کرده و ساخته است.

● **زندگی انسان بر اساس عشق است و آنجا که عشق نیست، زندگی نیست.** پس باید به این حرفه عشق بورزید و اگر عشق نورزید، زندگی وجود نخواهد داشت. من هیچ وقت پزشکی نترسیدم، به آن مفهوم که در جامعه رایج است، نبودم. به دلیل اینکه دخترم ساکن خارج از کشور است، می توانم فقط با تهیه پول بلیط، سالی ۲ بار به آمریکا سفر کنم و زندگی بدون افراط و تفریطی نیز در اینجا دارم. هیچ وقت اهل مال اندوزی نبوده و نیستم و اصلاً نخواستم که داشته باشم. همیشه خدا را در کنار خودم دیدم. چه آن روز که از بین آن همه دانشجوی فقط من و ۳ نفر دیگر برای رفتن به آمریکا انتخاب شدیم و چه در باقی روزها و لحظه هایی که در زندگی داشته ام و آن ۲۷-۲۸ هزار عمل جراحی که انجام دادم. یکی از گزینه هایی که به من پیشنهاد داده اند یک عمر زندگی حرفه ای می توانم به آن اشاره کنم، تکنیکی است که در عمل انسداد مجرای اشکی به دست آوردم. با این کار توانستم آن شکل از جراحی را که انجامش یک ساعت و نیم به طول می کشید، به ۱۰ دقیقه برسانم. حالا موفقیتی ۹۴ درصدی دارم و بدون خونریزی می توانم این جراحی را انجام دهم و چون پوست باز نمی شود و بخیه نمی خورد، مریض می تواند خیلی زود مرخص شود. در خارج از کشور این عمل با دستگاه لیزر انجام می شود. من آن دستگاه لیزر را به ایران آوردم. در نهایت از طریق همین دستگاه به این نتیجه رسیدم که به جای اندوسکوپی که عملی طولانی است، از روش خودم استفاده کنم. حالا من بدون اندوسکوپ و لیزر به موفقیت بالاتری در مقابل عمل با لیزر دست پیدا کردم.

● **اکنون ۷۰ سال دارم و ۴۳ سال است که چشم پزشک هستم.** البته باید بگویم در این ۷۰ سال بزرگترین دستاورد زندگی ام دوستان و همکاران خوبم بوده و هستند. در این ۴۳ سال تمام تلاشم را کرده ام تا رضایت بیماران و دانشجویانم را به دست آورم.

● **در آخر نیز تنها می توانم بگویم که عشق بورزید... عشق و عشق و عشق.**



من ۴ دختر دارم و ۲ نوه که هر ۲ پسر هستند. ۳ تا از دخترهایم ازدواج کرده اند. یکی از دامادهایم استاد بیوشیمی است و دیگری جراح اورولوژی. دخترهایم نیز اولی پرستاری خوانده، دومی دندان پزشکی، سومی لیسانس خاک شناسی دارد و چهارمی هم که حالا آمریکاست، داروسازی خوانده است. به طور کلی هر پدر و مادری دوست دارد که فرزندانش تحصیل کنند و بتوانند در رتبه های برتر اجتماع قرار بگیرند. طبعاً من و همسر من نیز برای این موضوع برنامه ای را در پیش گرفتیم و بچه ها را تشویق کردیم تا بتوانند به آنچه که لیاقتش را دارند، برسند.

سپید: وضعیت کنونی دانشگاه پزشکی شیراز را چگونه ارزیابی می کنید؟

حالا خیلی چیزها با گذشته فرق کرده است. متأسفانه دانشکده پزشکی شیراز نتوانست ساختار منظم خودش را حفظ کند. اما حالا دانشگاهها نیز چهره هایشان فرق کرده و از یکدستی و نظمی که ما در دوران دانشجویی داشتیم، خبری نیست. زمان معدل گیری نمرات به این نحو بود که ۹۰، A تا ۱۰۰ بود و B تا ۸۰، C ۹۰ تا ۷۰. ۸۰ تا دانشجوی پزشکی اگر C+ نبود یعنی اگر بیشتر از ۷۰ نمی گرفت، اجازه ورود به دانشگاه را نداشت. مثلاً اگر ما در سال دوم که ۱۰ درس داشتیم، یک درس را مردود می شدیم، باید سال بعد تمام درس ها را امتحان می دادیم. خوب اینطوری کسی که در این رشته تحصیل می کند و در این رشته می ماند، به ارزش آن نیز آگاه خواهد بود. ما استاد مشاور داشتیم. هر استاد مشاور می توانست ۳ دانشجو داشته باشد. ما با استاد مشاور رابطه تنگاتنگ داشتیم، رابطه تنگاتنگی که به شناخت از همدیگر ختم می شد. حتی ما برای شام یا ناهار به خانه آنها می رفتیم و درباره مشکلات مختلف درسی با هم حرف می زدیم و مشاوره هایی را که نیاز داشتیم، می گرفتیم. من زمانی که خودم نیز استاد شدم، همین کار را ادامه دادم. البته به مرور این رسم از بین رفت.

سپید: تا به حال چند چشم پزشک تربیت کرده اید؟

من ۲۲ سال عضو کمیته تخصصی بورد چشم بودم. قریب به ۳۰۰ چشم پزشک تربیت کردم که ۳۰ یا ۴۰ نفرشان به آمریکا رفتند و باقی همه در ایران به طبابت مشغولند؛ مثل دکتر سهیلیان که حالا در بیمارستان لبافی نژاد هستند یا دکتر مدرس زاده، دکتر نیک آقبالی، دکتر فرید کریمیان و خیلی های دیگر از این عزیزان. این تعداد در رشته پاتولوژی چشم که از لحاظ مالی نیز در درجه بالایی قرار ندارد، تعداد شایان توجهی است.

سپید: چرا پاتولوژی چشم رشته ناشناخته ای است؟

رشته ای است که برای دفاع از حقوق آن باید به وزارت بهداشت برویم و توضیح بدهیم این رشته چه اهمیتی در علم پزشکی دارد و چرا باید در جذب نیرو برای آن کوشید. من اولین نفری هستم که این رشته را وارد ایران کردم و به همراه خانم دکتر رضایی که از انگلستان آمده بودند، حدود ۹ سال روی فلوی آن کار کردیم و توانستیم در این مدت ۷ فلو در این رشته تربیت کنیم. به این نحو که فلوها یک سال نزد من بودند و یک سال هم به تهران و بانک چشم می رفتند تا نزد خانم دکتر رضایی آموزش ببینند. حالا اما دیگر هیچ چیز مثل سابق نیست. همکاران خوب بسیار داریم، جوان هایی روی کار آمده اند که باید به میزان علم و عملشان بالید. در این عصر و زمانه، شیوه های جراحی در تمامی رشته های پزشکی تغییر کرده و پیشرفت های چشمگیری داشته است. در این بین شاید درصدی هم باشند که کارشان را درست انجام ندهند و هدفی غیر از انسانیت داشته باشند؛ اما آنها تعداد محدودی هستند.

سپید: اگر دوباره حق انتخاب داشته باشید باز هم پزشک می شوید؟

با وجود تمام گلابه هایی که دارم اگر دوباره به دنیا بیایم، حتماً باز هم پزشکی می خوانم و به خصوص چشم پزشکی. چشم مافوق همه علوم است. همین که تو بتوانی برای بیماری بینی را حفظ یا ایجاد کنی و کاری کنی که او بتواند دوباره چشم به جهان بگشاید، بزرگترین شادی جهان است. در این رشته مریض ها خیلی مشکل دارند، مثلاً بیماری که به دلیل آب مروارید بینی ندارد، فردی جراحی می تواند ببیند و این دیدن خیلی برای بیمار مهم است.

سپید: چرا اینقدر چشم برایتان مهم است؟

ما ۵ حس داریم: بینایی، شنوایی، چشایی، لامسه و بویایی. ۷۰ درصد ارتباطی که مغز ما با محیط دارد، از طریق بینایی است. یعنی درک انسان ها از راه چشم است و بعد گوش. اول چشم است و بعد شنوایی و بویایی. انسان ها حتی می توانند از طریق نگاه با هم حرف بزنند. مثل نگاهی که مولانا از شمس می گیرد. مولانا پیش نمازی بوده که شمس متحوش می کند. من در دوره کودکی وقتی که درباره شغل آینده ام انشا می نوشتم، می گفتم که می خواهم پزشک شوم. البته شاید دلیل عمده اش این بود که مردم در آن دوران خیلی به پزشک احترام می گذاشتند. بیماری و مصیبت زیاد دوست داشته باشد و بتواند با آنها تعامل کند.

کسی حاصل عمر م بود



بهنام مؤذن

جان هایکینز آمریکا بورسیه شدیم و برای اخذ مدرک فوق تخصص به آمریکا رفتیم. در آن زمان دکتر گرین از استادان دانشگاه جان هایکینز خواست که من در دانشگاه جان هایکینز بمانم؛ اما در ۱۳۵۶، بعد از ۲ سال به ایران برگشتم و ورودم به ایران همزمان شده بود با شور انقلاب و تفکرات انقلابی که من نیز همراه آن شدم. همان سال های قبل از انقلاب بود که با حقوقی مکفی برای گذران زندگی، توانستم استاد دانشگاه شوم. اما به مرور جامعه به سمت مادی شدن پیش رفت و این حرفه هم عقب نماند و ما را به سمت کارهای اقتصادی کشاند.

علاوه بر دوره فوق تخصصی که در دانشگاه جان هایکینز گذراندیم، دوره های مختلف دیگری را نیز در خارج از کشور طی کردم. تا جایی که یادم می آید بعد از انقلاب ۵ دوره کوتاه را در خارج از کشور به پایان رساندم.

سپید: چه سالی ازدواج کردید؟

در ۲۳ سالگی ازدواج کردم. همسر من را در یک عروسی از دور دیدم. فهمیدم که با مادرش زندگی می کند و ۳ ساله بوده که پدرش فوت شده است. با دست خالی به خواستگاری اش رفتم و به مادرش گفتم که دختر شما را می خواهم و دانشجوی پزشکی هستم و از خودم هم چیزی ندارم. همسرم دیپلم داشت و برای راحتی بچه ها هیچ وقت نتوانست ادامه تحصیل بدهد. روزی او را با خودم به شیراز بردم و بدون هیچ گونه تشریفات یا مراسم خاصی رفتیم سر خانه و زندگی مان. من تازه ازدواج کرده بودم و سال سوم یا چهارم پزشکی بودم که پدرم فوت کرد. آن دوران من می رفتم اتوپسی، نمونه های جراحی را می آوردم، نقاشی می کردم و ماهی ۳۰۰ تومان می گرفتم. بعد از فوت پدر حصر وراثت شد و آنچه را از او مانده بود، تقسیم کردیم. البته باید بگویم که آن دوران همان ۳۰۰ تومان زندگی ما را پیش می برد. به هر حال آن زمان پیکان ۱۶ هزار تومان بود و من در دوره دستگیری توانستم پیکان بخرم.

سپید: چند بچه دارید؟

